

یادمان نمی‌ماند خب!

هفته قبل در همین ستون خدمت حضرات خانم‌ها و آقایان عارض شدیم که گاه و بیگاه در این ستون قرار است در باب مسائل و موضوعات و حتی مهارت‌های کتاب خواندن و مطالعه حرف بزنیم و اسب فصاحت در میدان بلاغت برانیم و گرد و خاکی کنیم



محمدصادق علیزاده
دبیر قفسه کتاب

که آن سرش ناپیدا و این صحبت‌ها! در همین راستا و در ادامه منبر مبسوطی که هفته گذشته رفتیم این هفته هم در همین فقره قصد سخن داریم، باشد که مقبول مخاطبان قفسه کتاب و این ستون افتد چنان که باید...

اصولا یکی از پرسش‌های غامض فلسفی کتاب‌نخوان‌ها از کتابخوان‌ها این است که شما که این همه شب و روزتان را به هم دوخته و کتاب پشت کتاب بالا می‌اندازید، چیزی هم از این انبوه اطلاعاتی را که روی سرتان هوار می‌شود به حافظه و یاد می‌سپارید یا نه؟! در ادامه هم در یک وضعیت محکمه‌پسندی روندتوی لاک‌حق به جانب بودن که اصولا یکی از دلایل اینکه ما سراغ کتاب نمی‌رویم این است که همه مطالب کتاب‌ها یادمان نمی‌ماند و پس چون یادمان نمی‌ماند، سراغ کتاب نرویم بهتر است و ثانياً این حجم انبوه اطلاعات در هر کتاب، مخ‌هر بنی بشری را می‌پکند و ما نمی‌خواهیم در زمره آن دسته از ابنای بشر باشیم که با مخ ترکیده این سو و آن سو برویم!

ببینید شامبوس گومبولی‌های توی خانه! اصولا با کتاب خواندن قرار نیست شما و من و هر کتابخوان دیگری تبدیل شویم به انبار متحرک اطلاعات و داده‌های مرتبط و غیرمرتبط! نه آقا... نه خانم! اگر پیشفرض‌تان درباره کتاب خواندن این است زحمت بکشید و آن را همراه کیسه زیاده منزل، ساعت ۲۱ شب بگذارید سر کوجه! [خیلی تند رفتم؟! ناراحت نشوید و اجازه بدهید با هم صریح باشیم]. این توقع شما مثل این است که فی‌المثل برای حل یک مشکل حقوقی سراغ یک وکیل زبردست رفته‌اید و در عین حال از او این توقع را هم دارید که او به‌واو مطالبی که در حرفه‌وفن دوران راهنمایی برای تهیه ماست از شیر خوانده را به یاد داشته باشد و برای شما بلغور کند!

وجدان‌تان را قاضی کنید که اصولا چنین توقعی از جناب آقا یا خانم وکیل توقع به‌جایی محسوب می‌شود یا نه؟! [شمارشگر تعداد کلمات ورد دارد نشان می‌دهد ستون دارد به انتها نزدیک می‌شود]. همین قدر بگوییم که شما با کتاب خواندن قرار نیست واژه‌به‌واژه آن را به یاد بسپارید! شما و ما و هر کتابخوان دیگری با وول خوردن لای دنیای کتاب‌ها آرام‌آرام به ذهن منظم و بینش و شهودی می‌رسد که حتی مسائل دنیای

عادی روزمره خود را هم بهتر می‌تواند مدیریت کند. این آدم‌ها به اندازه کتاب‌هایی که بیشتر از بقیه خوانده‌اند، تجربه بیشتری دارند. ستون این هفته به پایان رسید. تا هفته بعد

خدانگهدار!



تنها در جنگ است که سعادت و شقاوت روح آدمی برملا می‌شود

خدا حافظی با چی چی!

که نه ولی باید با آن مقابله کرد. دست خودم نیست، تقصیر خودشان است با این اسم‌های بی‌سروته. چند وقت دیگر همین بلا سر کتاب‌های خودمان هم می‌آید. حالا هم گرافه‌گویی را می‌گذارم کنار تا روح آقای همینگوی به خوابم نیامده و گله نکرده است.

من تا به حال هیچ کتابی از ارنست همینگوی نخوانده بودم. فقط اسمش را شنیده بودم و تعریف و تمجیدهایی که پشت سرش بود و خدا بیامری‌هایی که اهالی کتابخوان نثار روح پرفتوحش می‌کردند. «وداع با اسلحه» اولین کتابی بود که از او می‌خواندم. این کتاب درباره جنگ جهانی اول است. راوی‌اش هم اول شخصی است که آمریکایی بوده اما در ارتش ایتالیا خدمت می‌کند، پس پیدا کردن شخصیت‌ها راحت‌تر می‌شود. تازه کلمات مادام و مستر و ستوان و میس هم زیاد به کار برده بودند که بسیار به نفع من بود. تا اینجا ماچرا که با آقای همینگوی دوست شده‌ام، از اینجا به بعدش را خدا به‌خیر کند که توی ذوقم نخورد.

همینگوی این روایت از جنگ را بسیار شفاف و بدون پوشش بیان کرده است، شاید علت این شفافیت حضور خود او در ماجرای جنگ باشد. از سوی دیگر همینگوی با نگاهی باز به ماجرا نگریسته و دیده‌ها را به نوشته‌ها تبدیل کرده است. ممزوج کردن خشونت جنگ و لطافت عشقی ناخواسته، کار هر کسی نیست اما روایت آن به قلم ارنست، قطعاً آن را خواندنی می‌کند.

تاکید مؤکد نویسنده بر اثبات انسان بودن سربازان جنگی، یکی از مواردی بود که به وضوح در خطبه خط کتاب احساس می‌شد. از طرفی مفهوم نبودن علت جنگ، اهداف و حتی مسیر پیش‌روی این جنگ از نکات محسوس این کتاب بود.

من که به ساحت مقدس نویسنده جسارت نمی‌کنم اما راستش آن قدری که می‌گفتید هم خارق‌العاده نبود. البته یک جایی از کتاب را خیلی دوست داشتم به گمانم همان اوایلش بود که نوشته بود:

«مرد: موضوع جنگ را بگذاریم کنار.

زن: خیلی مشکله. هیچ کناری نمونه که موضوع جنگ را اونجا بذاریم.»

اصلاً تا می‌روم یک جعبه رطب مضافتی بم برایش خیرات کنم، برای شادی روح درگذشته صلواتی بفرستید. ☞

تیتیر مطلب را خواندید؟

خیلی وقت پیش این را یک از اهالی توییت‌ر که همان جناب آقای سردبیر باشند در صفحه توییت‌شان نوشته بودند. ماچرا از این قرار بوده که یک بنده‌خدا ی ذوق‌زده‌ای آمده بوده تا کتاب «وداع با اسلحه» مستر همینگوی را بخرد که اسم کتاب یادش نمی‌آمده و به جای آن گفته کتاب «خدا حافظی با چی چی» را بدهید.

من همینگوی نخوانده، سر همین اشتباه کوچک لپی، کک و سوسه به‌جانم افتاد و در سرک کشیدن‌هایم به این کتاب‌فروشی و آن کتاب‌فروشی، آخر سر خریدم. یک وقت فکر نکنید چون تولد ارنست جان در گور خفته است، برداشته‌ام که بخوانمش؛ نه! تعریف‌های زیادی درباره‌اش خوانده بودم و نقدهای زیادی هم شنیده بودم، برخی‌ها هم گفته بودند «پیرمرد و دریا» به این ارجحیت دارد، اما خب خدا نصیب‌گرگ بیابان نکند این شیطان رجیم ترجمه نخواندن را...

شما که از خودمان هستید و قطعا حرفی که می‌زنم پیش خودمان هم می‌ماند اما بیاید یک اعترافی بکنم. من از رمان ترجمه خواندن هیچ لذتی نمی‌برم. مشکل اصلی هم همان جایی است که به دلیل شباهت زیاد اسامی و مشخص نبودن جنسیت اشخاص داستان، آنها را گم می‌کنم.

چند سال پیش که تازه جو کتاب خواندنم خودنمایی می‌کرد در یکی از روزهای ردوبدل کردن کتاب‌های امانتی، کتاب «ایلیاد» هومر را از کتابخانه مدرسه راهنمایی‌مان امانت گرفتم و به‌خاطر تعدد شخصیت‌هایش مجبور شدم در تمام صفحاتش کاغذی بچسبانم و اسامی آنها را بنویسم تا گم‌وگور نشوند. این که خسارت کتاب را از پول توجیبی‌هایم دادم بماند، این که تا همین لحظه، هیچ احد‌الناسی جز من و خانم کتابدار مدرسه باخبر نبود هم بماند، این که از این به بعد هم کسی از این ماجرا باخبر نشود هم بستگی به شما دارد!

دیگر همان شد که من رمان ترجمه نخواندم. الان هم که می‌بینید به علت همان اشتباه لپی، کک خواندن رمان ترجمه به‌جانم افتاده، از غلبه بر ترس بیهوده است. ترس



زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب



نویسنده:

ارنست همینگوی

مترجم:

نجف دریابندری

انتشارات:

امیرکبیر

۴۲۳ صفحه

۶۸۰۰۰ تومان

